

## ( سز ) حیات ابدیه و دخول در ملکوت

سؤال از حیات ابدیه و دخول در ملکوت مینمائید . ملکوت باصطلاحی ظاهری آسمان گفته میشود اما این تعبیر و تشبیه است نه حقیقی و واقعی زیرا ملکوت موقع جسمانی نیست مقدّس است از زمان و مکان جهان روحانی است و عالم رحمانی و مرکز سلطنت یزدانی است مجرد از جسم و جسمانیست و پاک و مقدّس از اوهام عالم انسانی چه که محصوریت در مکان از خصائص اجسامست نه ارواح و مکان و زمان محیط بر تن است نه عقل و جان . ملاحظه نمائید که جسم انسان در موقع صغیری مکان دارد و تمکّن در دو وجه زمین نماید و احاطه بیش از این ندارد ولی روح و عقل انسان در جمیع ممالک و اقالیم بلکه در این فضای نامتناهی آسمان سیر نماید و احاطه بر جمیع کون دارد و در طبقات علیا و بعد بی منتهی کشفیات اجرا کند . این از این جهت است که روح مکان ندارد بلکه لامکانست و زمین و آسمان نسبت بروح یکسانست زیرا اکتشافات در هر دو نماید ولی این جسم محصور در مکان و بیخبر از دون آن . و اما حیات دو حیاتست حیات جسم و حیات روح اما حیات جسم عبارت از حیات جسمانی است اما حیات روح عبارت از هستی ملکوتیست و هستی ملکوتی استفاضه از روح الهی است و زنده شدن از نفعه روح القدس و حیات جسمانی هر چند وجودی دارد ولی در نزد مقدّسین روحانی عدم صرف است و موت محض . مثلاً انسان

موجود است و این سنگ نیز موجود اما وجود انسانی کجا و وجود این سنگ کجا هر چند سنگ وجود دارد اما نسبت بوجود انسان معدوم است . از حیات ابدیه مقصد استفاضه از فیض روح القدس است مثل استفاضه گل از فصل و نسیم و نفعه نوبهار . ملاحظه کنید که این گل اول حیات داشته است اما حیات جمادی لکن از قدوم موسم ربیع و فیضان ابر بهاری و حرارت آفتاب نورانی حیات دیگر یافته است و در نهایت طراوت و لطافت و معطریت حیات اول این گل بالنسبه بحیات ثانیه مامتست . مقصد اینست که حیات ملکوت حیات روح است و حیات ابدیست و منزّه از زمان و مکانست مثل روح انسان که مکان ندارد زیرا در وجود انسانی اگر فحص کنی مکان و موقعی مخصوص از برای روح پیدا نکنی چه که ابدأ روح مکان ندارد و مجرد است اما تعلق باین جسم دارد مثل تعلق این آفتاب باین آئینه مکانی ندارد اما بآئینه تعلق دارد . همین طور عالم ملکوت مقدّس است از هر چیزی که بچشم دیده شود و یا بحواسّ سائره مثل سمع و شمّ و ذوق و لمس احساس گردد . این عقل که در انسان است و مسلّم الوجود است آیا در کجای انسان است اگر در وجود انسان فحص نمائی بچشم و گوش و سائر حواسّ چیزی نیابی و حال آنکه موجود است پس عقل مکان ندارد اما تعلق بدماغ دارد . ملکوت هم چنین است و همچنین محبّت نیز مکان ندارد اما تعلق بقلب دارد بهمچنین ملکوت مکان ندارد اما تعلق بانسان دارد . اما داخل شدن در ملکوت بمحبّه الله است بانقطاع است بتقدیس و تنزیه است بصدق و صفاست و استقامت و وفاست بجانفشانیست . پس باین بیانات واضح گشت که انسان باقیست و حیّ ابدیست لکن

آنهایی که مؤمن بالله‌اند و محبة الله و ايقان دارند حياتشان طيبه است يعنى ابدية گفته ميشود اما آن نفوسى که محتجب از حق هستند با وجود اينکه حيات دارند اما حياتشان ظلمانى است و نسبت بحيات مؤمنين عدم است . مثلاً چشم زنده است و ناخن نيز زنده است اما حيات ناخن نسبت بحيات چشم عدم است اين سنگ وجود دارد و انسان نيز وجود دارد اما سنگ بالنسبه بوجود انسان عدم است وجود ندارد زيرا انسان چون وفات يافت و اين جسم متلاشى و معدوم گشت مانند سنگ و خاک جماد شود پس مشهود شد که وجود جمادى هر چند وجود است ولى بالنسبه بوجود انسانى عدم است . بهمچنين نفوس محتجبه از حق هر چند در اين عالم و عالم بعد از موت وجود دارند اما بالنسبه بوجود قدسى ابناى ملکوت الهى معدومند و مفقود .